

# مسائل سیاسی – اجتماعی

از مجموعه آثار  
کارل مارکس و فردریش انگلس

انتشارات سوسیالیسم

برگردان: بیژن

چاپ اول: ایران، زمستان ۱۳۵۸

چاپ دوم: تارنمای سازمان فدائیان (اقلیت)

[www.fadaian-minority.org](http://www.fadaian-minority.org)

## فهرست

- طبقات لازم و طبقات زائد اجتماعی- فردریش انگلس ۳
- تحلیلی از زمان - کارل مارکس ۵
- درباره انحطاط فنودالیسم و اعتلای بورژوازی - فردریش انگلس ۶
- قیام مه ۱۸۴۹ - فردریش انگلس ۱۳
- پیام به کنگره بین‌المللی دانشجویان سوسیالیست - فردریش انگلس ۱۴

## طبقات لازم و طبقات زائد جامعه

شهرها، پشتش محکم است - به همان سرنوشت دچار می‌شود و به زودی رقابت مواد غذایی آمریکایی، ما را از شر بقیه آریستوکراسی ملاکین انگلیس خلاص خواهد کرد و ما به خاطر آن‌ها اشک حسرت نخواهیم ریخت زیرا نفوذ سیاسی آن‌ها چه در مجلس اعیان و چه در مجلس عوام به صورت یک مزاحم ملی واقعی درآمده است.

و اما وضع طبقه متوسط سرمایه‌دار چگونه است؟ طبقه روشن و لیبرالی که امپراطوری بریتانیا را بنیان‌گذاری کرد و آزادی بریتانیایی را به وجود آورد، طبقه‌ای که در ۱۸۳۱ فرم پارلمانی انجام داد، قوانین گندم را لغو کرد و گمرکات را یکی پس از دیگری پائین آورد، طبقه‌ای که کارخانه‌های غول پیکر، ناوگان تجارتنی عظیم و شبکه‌های دائماً در حال گسترش راه‌آهن انگلستان را ساخت و هنوز هم اداره می‌کند، این طبقه به طور یقین لااقل به اندازه کارگر - که به وسیله او راهنمایی شده و از پیشرفتی به پیشرفت دیگر کشیده می‌شود - لازم است.

عملاً وظیفه اقتصادی طبقه متوسط سرمایه‌دار عبارت از آن بود که سیستم مدرن کارخانه و وسایل ارتباطی‌ای را که با نیروی بخار کار می‌کنند، به وجود آورد و تمام موانع اقتصادی و سیاسی‌ای را که تکامل این سیستم را به تأخیر می‌انداختند و متوقف می‌کردند، از سر راه خود بردارد. تا زمانی که طبقه متوسط سرمایه‌دار این وظیفه را انجام می‌داد، در شرایط مربوطه، بدون شک یک طبقه لازم بود. اما آیا هنوز نیز هست؟ آیا همچنان وظیفه مخصوص خود مبنی بر اداره کردن و توسعه دادن تولید اجتماعی به نفع تمام جامعه را انجام می‌دهد؟ ما می‌خواهیم این امر را بررسی کنیم.

از وسایل ارتباطی شروع می‌کنیم: می بینیم که تلگراف در دست دولت است. راه آهن و بخش اعظم کشتی‌های بخاری اقیانوس‌پیما به سرمایه‌دارانی که خود امور تجارتنی‌شان را اداره می‌کنند تعلق ندارد بلکه متعلق به شرکت‌های سهامی‌ایست که امور آن به وسیله کارمندان حقوق‌بگیر اداره می‌شود، یعنی به وسیله خدمتگذارانی که از نظر منصب در حکم کارگرانی هستند که سمت بهتر و حقوق بیشتری دارند. و اما در رابطه با رؤسا و سهام‌داران این مؤسسات: هر دوی این‌ها می‌دانند که هر قدر اولی (رئیس) در امور مدیریت و دومی (سهام‌دار) در نظارت کمتر مداخله کند، بیشتر به نفع مؤسسه خواهد بود. عملاً یک کنترل خفیف و سطحی، تنها

اکثر اوقات این سؤال مطرح شده است که: طبقات مختلف جامعه تا چه حد مفید و یا حتی لازم می‌باشند؟ و طبعاً جواب آن در مورد هر دوره تاریخی متفاوت است. بدون شک زمانی وجود داشت که آریستوکراسی مالکین زمین، یک عامل اجتناب‌ناپذیر و لازم جامعه بود ولی این مربوط به دورانی بسیار بسیار قدیم است. سپس زمانی فرا رسید که به علت همان ضرورت، یک طبقه متوسط سرمایه‌دار به وجود آمد، یعنی به قول فرانسوی‌ها بورژوازی، که بر علیه آریستوکراسی مالکین زمین مبارزه کرد، قدرت سیاسی آن را درهم شکست و به نوبه خود به سلطه اقتصادی و سیاسی نایل آمد. ولی از زمانی که طبقات به وجود آمدند تاکنون، هرگز دورانی وجود نداشته است که بدون وجود یک طبقه زحمتکش دوام آورده باشد. تنها اسم و موقعیت اجتماعی این طبقه تغییر می‌کند؛ سرف‌ها جانشین برده‌ها شدند و این نیز به نوبه خود به وسیله کارگران آزاد جانشین شد، کارگرانی که آزادتر از سرف‌ها بودند ولی به جز نیروی کار خودشان از هر نوع مالکیت دنیوی نیز آزاد [بی بهره] بودند. ولی مسلم است هر نوع تغییراتی هم که در اقشار غیرمولده جامعه صورت گیرد، با وجود این هرگز هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون وجود یک طبقه تولیدکننده به حیات خود ادامه دهد. بنابراین تحت هر نوع شرایطی، این طبقه [طبقه مولده] ضروری می‌باشد، مگر آن که زمانی فرا برسد که طبقه مولده دیگر طبقه نبوده بلکه شامل تمام جامعه باشد.

حالا چه ضرورتی برای وجود هر یک از طبقات سه‌گانه موجود می‌باشد؟

آریستوکراسی مالکین زمین در انگلستان لااقل از نظر اقتصادی زائد است، در حالی که در ایرلند و اسکاتلند، به علت گرایشی که در جهت غیرمسکونی ساختن روستاها دارد، صرفاً به صورت مزاحم درآمده است. تمام خدمتی که مالکین ایرلند و اسکاتلند می‌توانند ادعای انجام آن را داشته باشند، اینست که انسان‌ها را به آن سوی دریاها [منظور مهاجرت دهقانان به آمریکا و سایر نقاط دنیا است] و یا در اثر گرسنگی به دیار رحمت فرستاده‌اند و گوزن و گوسفند را جانشین ایشان نموده‌اند. با اندکی گسترده‌تر شدن رقابت مواد غذایی گیاهی و حیوانی آمریکایی، آریستوکراسی ملاکین انگلیس - لااقل بخشی از آن که به علت تملک‌های بزرگ در

مجموع فقط نامشان تعاونی می‌باشد - از میدان بیرون رانده می‌شوند و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

به این ترتیب می‌بینیم که اتفاقاً تکامل سیستم تولیدی سرمایه‌داری، سرمایه‌دار را نیز مثل بافنده دستی، زائد ساخته است. فقط با این تفاوت که بافنده دستی در اثر گرسنگی محکوم به مرگ تدریجی می‌باشد و سرمایه‌دار زائد، در اثر پرخوری بیش از حد به تدریج می‌میرد. این دو تنها از یک لحاظ با یکدیگر شباهت کلی دارند و آن این است که هیچ کدام از آن‌ها نمی‌دانند که تکلیفش چیست.

بنابراین نتیجه آن چنین است: توسعه اقتصادی جامعه مدرن ما، بیشتر و بیشتر به طرف تمرکز و ادغام تولید در مؤسسات بزرگی - که دیگر نمی‌توانند به وسیله سرمایه‌داران منفرد اداره شوند - گرایش می‌یابد. به مجرد آن که یک مؤسسه به حجم معینی رسید، آن وقت تمام آسمان و ریسمان باقی‌های مربوط به «نظارت ارباب» و معجزاتی که انجام داده است (!) به صورت چرندیات محض درمی‌آیند. «نظارت ارباب» راه‌آهن لندن و شمال غرب را در نظر بگیرید! آنچه را که این ارباب قادر به انجام آن نبوده است، کارگران و کارمندان حقوق‌بگیر مؤسسه می‌توانند انجام بدهند و با موفقیت نیز انجام خواهند داد.

بنابراین سرمایه‌دار نمی‌تواند از این پس به عنوان «مزد نظارت» ادعای سودی را داشته باشد، زیرا او نظارت نمی‌کند و وقتی مدافعین سرمایه‌داری این جمله‌پردازی میان تهی را به گوش ما می‌خوانند آن وقت باید این مطلب را به آن‌ها خاطر نشان سازیم. قبلاً سعی کردیم نشان دهیم که طبقه سرمایه‌دار، کفایت اداره کردن سیستم تولیدی عظیم کشور ما را نیز از دست داده است. از یک طرف تولید را تا آن جا گسترش داده است که بازارها به طور دوره‌ای از کالاها انباشته می‌شوند و از طرف دیگر در مقابله با رقبای خارجی دائماً ناتوان‌تر می‌گردد. به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که نه تنها می‌توانیم بدون مداخله طبقه سرمایه‌دار در صنایع بزرگ کشور، از عهده کارها به خوبی برآیم بلکه می‌بینیم که دخالت آن‌ها بیشتر و بیشتر به صورت مزاحم درمی‌آید. ما یک بار دیگر به آن‌ها می‌گوییم: «کنار بروید! به طبقه کارگر فرصت بدهید تا نشان بدهد که قادر به چه کارهایی است!»

فردریش انگلس

۶ آگوست ۱۸۸۱، روزنامه «لابر استاندرد» لندن

وظیفه‌ای است که برای صاحبان مؤسسات باقی مانده است. بنابراین مشاهده می‌کنیم که صاحبان سرمایه‌دار این مؤسسات عظیم در واقع وظیفه دیگری جز این ندارند که هر ۶ ماه یک بار درآمد سهام خود را به جیب بزنند. عملکرد اجتماعی سرمایه‌داران در این جا به صورت خدمتگذاری که حقوق می‌گیرد درآمده است، البته سرمایه‌دار کمافی‌السابق مجابی به عنوان درآمد سهام دریافت می‌کند، اگر چه دیگر عملکردی ندارد.

حال برای سرمایه‌دار - که گسترش مؤسسه بزرگ مربوطه او را مجبور به آن کرده است که از مدیریت «خود را کنار بکشد» - فقط یک وظیفه باقی می‌ماند و آن عبارت از این است که با سهام خود در بازار بورس سفته‌بازی کند. از آن جا که سرمایه‌داران - که «خود را کنار کشیده اند» و در واقع زائد شده‌اند - کار دیگری ندارند، لذا با نهایت اشتیاق در این معبد مقدس به سفته‌بازی می‌پردازند. آن‌ها با این منظور حساب شده به آن جا می‌روند تا پولی را که ظاهراً حشاشان است، به جیب بزنند و با وجود این می‌گویند که کار و پس‌انداز منشاء هر نوع مالکیت است! شاید کار و پس‌انداز منشاء مالکیت باشد ولی مطمئناً پایان آن نیست.

وقتی جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون این قمارخانه‌های عظیم که در آن‌ها میلیون‌ها برد و باخت می‌شود [منظور بازارهای بورس است] به حیات خود ادامه بدهد، و این قمارخانه‌ها مهم‌ترین اعصاب حیاتی او را تشکیل می‌دهند، آن وقت چقدر ریاکارانه است که می‌خواهند قمارخانه‌های کوچک را به زور ببندند. بدیهی است که در این جا وجود سرمایه‌داران «عزلت‌گزیده» سهام‌دار، دیگر نه فقط زائد بلکه مزاحم محض نیز می‌باشد.

آنچه مربوط به راه آهن و کشتی‌رانی بخاری می‌شود، به مرور زمان به مقیاس وسیعی شامل تمام صنایع و مؤسسات تجاری بزرگ نیز می‌گردد. تبدیل مؤسسات خصوصی بزرگ به شرکت‌های سهامی، در ده سال اخیر و قبل از آن در برنامه روز قرار داشته است. از انبارهای بزرگ شهر منچستر گرفته تا کارخانجات ذوب آهن و معادن ذغال سنگ در ولز و شمال انگلستان و کارخانه‌های لانکشاير، همه چیز تابع این نوع تملک شده و می‌شود. در تمام اولدهام تقریباً هیچ کارخانه پنبه‌ای یافت نمی‌شود که در دست مالکین خصوصی مانده باشد، آری حتی خرده‌فروشان نیز بیشتر و بیشتر توسط «فروشگاه‌های شرکت‌های تعاونی» - که در

## تحلیلی از زمان\*

به همان مقیاسی که بشر بر طبیعت غلبه می‌کند، به همان اندازه نیز مغلوب انسان‌های دیگر و یا خباثت خود می‌گردد. به نظر می‌رسد که حتی فروغ خالص علم فقط می‌تواند در زمینه تاریک جهل فروزندگی داشته باشد. به نظر می‌رسد که تمام کشفیات و تمام ترقیات ما به آن جا منتهی می‌شود که نیروهای مادی را با حیات معنوی مجهز سازند و حیات بشری را به یک نیروی مادی تنزل بخشند. این آنتاگونیسم میان صنعت مدرن و علم از یک سو و بدبختی مدرن و انحطاط از سوی دیگر، این آنتاگونیسم میان نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی دوران ما، یک واقعیت قابل لمس، کوبنده و غیرقابل انکار است. شاید برخی احزاب از این بابت ناخرسند باشند و شاید برخی دیگر آرزوی آن را داشته باشند که از شر دستاوردهای تکنیک مدرن خلاصی یابند و از دست درگیری‌های مدرن راحت شوند و شاید این‌ها پیش خود تصور کنند که چنین پیشرفت قابل توجهی در صنعت برای تکمیل شدن خود به همین گونه واپس‌گرایی‌های شایان توجه در سیاست نیاز دارد. ما به سهم خود در مورد شناخت مظهر روح خبیث و شروری که به طور مداوم در تمام این تضادها متجلی می‌شود، دچار اشتباه نمی‌شویم. ما می‌دانیم که نیروهای تازه اجتماع برای آن که بتوانند تأثیر درستی داشته باشند فقط احتیاج به انسان‌های جدید دارند که گرداننده آن‌ها باشند و این‌ها کارگرانند.

آن‌ها همانند ماشین‌ها، از کشفیات عصر جدید می‌باشند. در رابطه با سردرگمی که بورژوازی برای اشراف و پیامبران عاجز واپس‌گرا به وجود آورده است، با دوست کوشنده‌مان روبین گود فلو [یعنی انسان خوب، یک موجود افسانه‌ایست که بنا به عقیده عامیانه مردم انگلیس نقش حامی و مددکار انسان‌ها را بازی می‌کند و یکی از چهره‌های اصلی کمدی «رؤیای یک شب تابستانی» اثر شکسپیر می‌باشد. «انتشارات سوسیالیسم»] مواجه می‌شویم. این موش کور قدیمی که با این شتاب نقب می‌زند، این گودال‌کن تمام عیار انقلاب است.

کارگران انگلیس، اولین فرزندان صنعت مدرن هستند و مسلماً آخرین کسانی نخواهند بود که به این انقلاب اجتماعی کمک می‌کنند، انقلابی که مولود این صنعت می‌باشد، انقلابی که به معنی رهائی طبقه خود آن‌ها در تمام جهان می‌باشد و به اندازه سلطه سرمایه و برده‌داری اجرتی، جهان‌گیر خواهد بود. من با مبارزات قهرمانانه‌ای که طبقه کارگر

انقلاب به اصطلاح ۱۸۴۸ فقط حوادث ضمنی اسفناک و شکستگی‌های کوچک و ترک‌هایی در پوسته جامعه اروپایی بودند. مع‌الوصف نویددهنده یک زوال بودند و اقیانوسی از توده مذاب را که زیر لایه سطحی ظاهراً مستحکمی نهفته بود، عریان کردند. توده مذابی که فقط احتیاج به آن داشت که جریان یابد تا اقلیم‌هایی از سنگ‌های خارا را خرد کند. این انقلابات آشفته و پر سر و صدا، رهائی پرولتاریا یعنی راز قرن نوزدهم و انقلاب این سده را بشارت دادند.

البته این انقلاب اجتماعی به هیچ وجه چیزی نبود که تازه در ۱۸۴۸ کشف شده باشد. ماشین بخار، الکتریسیته، ماشین بافندگی، این‌ها عوامل انقلابی‌ای بودند که خصلت آن‌ها حتی از شهروندان پاریس، راسبیل و بلانکی نیز خطرناک‌تر بود. با وجود آن که جو محیط زیست ما، فشاری برابر ۲۰۰۰۰ پوند بر روی بدن هر یک از ما وارد می‌آورد ولی آیا ما آن را احساس می‌کنیم؟ جامعه اروپایی قبل از ۱۸۴۸ نیز جو انقلابی محیطش را که از هر سو به آن فشار می‌آورد، احساس نمی‌کرد.

واقعیت بزرگی وجود دارد که وجه مشخصه قرن نوزدهم ما می‌باشد، وجه مشخصه‌ای که هیچ یک از احزاب جرأت انکار آن را ندارد. از یک سو، نیروهای صنعتی و علمی‌ای جان گرفته‌اند که در هیچ یک از دوران‌های تاریخ بشر سابقه نداشته است. از سوی دیگر علایم زوالی به چشم می‌خورد که روایات مربوط به دهشت آخرین امپراطوری روم را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. چنین به نظر می‌رسد که در عصر ما هر چیز آستن نقطه مخالف می‌باشد و مشاهده می‌کنیم دستگاه ماشینی که نیروی اعجاب‌آمیزی در برداشته و کار انسانی را تقلیل داده و پرثمرتر ساخته است، در عین حال کار انسانی را به نکبت می‌کشاند و تمام رمق او را می‌گیرد. منابع جدید ثروت از طریق یک جادوی کمنظیر، مبدل به سرچشمه‌های فقر شده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که پیروزی‌های علم، به قیمت از دست دادن خصلت‌های آن تمام شده است. به نظر می‌رسد

\* مارکس این سخنرانی را در مراسمی که در آوریل ۱۸۵۶ به مناسبت سالروز تأسیس روزنامه کارگری «خلق» برگزار شده بود ایراد کرده است. عنوان این مقاله توسط ما انتخاب شده است. [انتشارات سوسیالیسم]

## درباره انحطاط فنودالیسم و اعتلای بورژوازی\*

در حالی که اشراف فنودال حاکم با مبارزات شدیدشان علیه یکدیگر، جار و جنجالی در قرون وسطا برپا کرده بودند، طبقات تحت ستم در تمام اروپای غربی به آرامی گور سیستم فنودالی را می‌کنند و موقعیتی آفریده بودند که در آن، حیطة اربابان فنودال همواره تنگتر می‌شد. بدیهی است که در مناطق روستایی، اربابان اشرافی ماهیت خود را همچنان حفظ کرده بودند، سرف‌های خود را تنبیه می‌کردند، از عرق جبین آن‌ها امرار معاش می‌نمودند، بذرهايشان را به باد می‌دادند و به زن‌ها و دختران‌شان تجاوز می‌کردند. البته در همه جا شهرهایی به وجود آمدند، در ایتالیا، در جنوب فرانسه و در ساحل راین، شهرهای قدیمی رومی از میان خاکستر برخاستند و در نقاط دیگر مخصوصاً در داخل آلمان خلافت‌های تازه‌ای نشان دادند و حصارهای استحفاظی و خندق‌ها و استحکامات زیادی در اطراف شهرها بنا شدند که به مراتب محکم‌تر از قصرهای اشراف بوده و تسخیر آن‌ها به وسیله ارتش‌های بزرگ به مراتب دشوارتر بود؛ در پشت این حصارها و خندق‌ها، اصناف بورژوا و مختصر کلام پیشه‌وران قرون وسطا گرد هم آمده بودند که تبدیل به اولین سرمایه‌داران می‌شدند، نیازهای داد و ستد شهرها با یکدیگر و با سایر نقاط جهان را برطرف می‌کردند و توأم با رفع این نیاز، به تدریج وسایل حراست از این داد و ستد را مهیا می‌نمودند.

در قرن پانزدهم، شهرنشینان، برای جامعه افراد ضروری‌تری بودند تا اشراف فنودال. درست است که زراعت هنوز حرفه توده‌های وسیع مردم را تشکیل می‌داد و به این جهت رشته اصلی تولید بود ولی تعداد قلیلی از دهقانان آزاد پراکنده – که در این جا و آن جا در مقابل کارشکنی‌های اشراف طاقت آورده بودند – به وضوح نشان دادند که اعمال زور

انگلیس از اواخر قرن گذشته تاکنون پشت سر گذاشته است آشنا هستم، مبارزاتی که فقط به این جهت نسبتاً ناشناخته مانده‌اند که تاریکی بر آن‌ها سایه افکنده و تاریخ‌نویسان بورژوا آن‌ها را تحریف کرده‌اند.

در قرون وسطا یک دادگاه با نام دادگاه «فم» در آلمان وجود داشت. این دادگاه برای آن به وجود آمده بود که از نابکاری‌های طبقه حاکمه انتقام بگیرد و وقتی خانه‌ای با یک ضربدر قرمز رنگ مشخص می‌شد، همه می‌دانستند که حکم محکومیت صاحب آن خانه به وسیله دادگاه «فم» صادر شده است و اکنون تمام خانه‌های اروپا با ضربدر قرمز رنگ اسرارآمیزی مشخص شده‌اند. تاریخ داوری می‌کند و پرولتاریا حکم را به مرحله اجرا درمی‌آورد.

کارل مارکس

۱۹ آوریل ۱۸۵۶ «روزنامه خلق»

\* انگلس این مقاله ناتمام را اواخر سال ۱۸۸۴، در رابطه با تجدید چاپ «جنگ دهقانی آلمان» نوشته است و همان طور که از نامه او به زورگه – مورخ ۳۱ دسامبر ۱۸۸۴ – برمی‌آید، در نظر داشته است که در کتاب مزبور تغییرات کلی بدهد و جنگ دهقانی ۱۵۲۵ آلمان را به عنوان «نقطه عطف تمام تاریخ آلمان» اعلام دارد، ولی به علت اشتغالات دیگر او، این منظور عملی نمی‌شود و با وجود آن که انگلس در سال‌های ۹۰ بار دیگر به این نامه می‌پردازد مع الوصف این کار نافرجام می‌ماند.

و پوشاک تهیه می‌کردند، مردان در مزارع کار می‌کردند، کودکان از احشام ارباب نگهداری نموده و میوه‌های جنگلی و کود آشیانه پرندگان را جمع‌آوری می‌کردند. علاوه بر این تمام افراد خانواده سرف موظف بودند که گندم، میوه، تخم مرغ، کره، پنیر، گوشت پرندگان و گوساله و تمام مواد دیگر را برای ارباب فنودال تهیه کنند. هر حکومت فنودالی، از خود کفایتی برخوردار بود و حتی خدمات جنگی نیز نظیر محصولات، از سرف‌ها مطالبه می‌شد. داد و ستد و مبادله‌ای وجود نداشت و پول زائد بود. اروپا به سطح بسیار پایینی نزول کرده و تا آن حد از نو شروع کرده بود که پول عملکرد اجتماعی ناچیز و صرفاً سیاسی داشت و برای پرداخت مالیات از آن استفاده می‌شد و عمدتاً از طریق غارت به دست می‌آمد.

و حالا همه این چیزها تغییر کرده بود. پول دوباره وسیله مبادله عمومی شده و به این ترتیب به مقدار معتدله‌ای بر حجم آن افزوده شده و برای اشراف نیز ضروری گشته بود. از آن جا که اشراف چیز زیادی و یا هیچ چیز برای فروش نداشتند و از آن جا نیز که غارت نیز دیگر اکنون به سادگی گذشته نبود، لذا آن‌ها مجبور بودند که از رباخواران شهری قرض کنند. قصرهای اشراف مدت‌ها قبل از آن که به وسیله گلوله‌های توپ ویران گردند، از طریق پول فروریخته شده بودند. در حقیقت باروت فقط به اصطلاح یک عامل اجرایی در خدمت پول بود. پول به صورت یک رنده بزرگ سیاسی، برای یکسان کردن مردم درآمده بود. در هر کجا که مناسبات پولی جانشین مناسبات شخصی شد و پاداش‌های پولی جانشین پاداش‌های طبیعی گردید، در آن جا مناسبات بورژوایی جانشین مناسبات فنودالی شد. درست است که اقتصاد طبیعی خشن دیرینه در روستا، در اکثر موارد عمدتاً بر جای ماند اما در مناطقی مثل هلند، بلژیک و راین سفلی، دهقانان به جای بیگاری و خراج‌های طبیعی، به اربابان پول می‌پرداختند و در این نقاط اربابان و زیردستان آن‌ها، اولین گام‌های تعیین‌کننده در جهت گذار به مناسبات مالک و مستأجر را برداشتند و به این ترتیب، در روستا نیز ضوابط سیاسی فنودالیسم همچون شالوده اجتماعی آن از هم پاشیده شد.

این که در اواخر قرن پانزدهم پول تا چه حد در بساط فنودالی رسوخ نموده و درون آن را خالی کرده بود، در عطش پولی‌ای که مقارن این ایام بر اروپای غربی مستولی شده بود به وضوح دیده

و قلدری اشراف نقش عمده‌ای در زراعت بازی نمی‌کند بلکه کار دهقانان عامل اصلی می‌باشد. احتیاجات اشراف آن قدر افزایش یافته و تغییر کرده بودند که حالا دیگر شهرها برایشان ضروری شده بودند و ابزار تولید خود، اراجه‌ها و سلاح‌شان را از شهرها تهیه می‌کردند. آن‌ها همه چیز خود را در شهرها خریداری می‌کردند، پارچه‌های محلی، میز و صندلی، جواهرات، اجناس ابریشمی ایتالیایی، نخ‌دوزی‌ها، پوست‌های شمال اروپا، پارچه‌های پشمی عربی، میوه‌های سواحل مدیترانه، ادویه هندی و خلاصه همه چیز غیر از صابون. تجارت جهانی تا حدودی رواج یافته بود. ایتالیایی‌ها در دریای مدیترانه کشتی‌رانی می‌کردند و از آن جا نیز پافراتر گذاشته از سواحل آتلانتیک تا فلاندر رفت و آمد می‌کردند. بندر نشینان به علت رقابت در حال نضج میان انگلستان و هلند، بر دریای شمال و دریای شرق سلطه یافته بودند. میان مراکز شمالی و جنوبی، تجارت دریایی و راه‌های ارتباطی زمینی به وجود آمده بود و جاده‌هایی که این ارتباطها توسط آن‌ها صورت می‌گرفت، در سراسر آلمان گسترده شده بودند. در حالی که اشراف دائماً زائدتر و بیشتر سد راه تکامل می‌شدند، شهرنشینان به صورت طبقه‌ای درمی‌آمدند که توسعه بیشتر تولید و داد و ستد، تعلیم و تربیت و مؤسسات اجتماعی و سیاسی در وجودشان متبلور می‌شد.

در عمل، تمام این پیشرفت‌های تولید و مبادله به مفهوم امروزی، طبیعتی بسیار محدود داشتند. تولید در شکل خاص پیشه‌وری صنفی محدود ماند و بنابراین هنوز خصلت فنودالی خود را حفظ کرده بود. تجارت، در درون آب‌های اروپایی باقی ماند و از حدود شهرهای ساحل مدیترانه - که رد و بدل کردن محصولات شرق دور در آن‌ها صورت می‌گرفت - پافراتر نگذاشت. البته با وجود آن که پیشه‌ها و همراه با آن تعداد پیشه‌وران، قلیل و محدود ماند، معهدا برای دگرگونی جامعه فنودالی کافی بودند و لااقل حرکتی داشتند، در حالی که اشراف در سکون و جمود به سر می‌بردند.

در این رابطه اهالی شهرها، حربه عظیمی بر علیه فنودالیسم در دست داشتند، یعنی پول. در اقتصاد نمونه فنودالی دوران اولیه قرون وسطا، پول تقریباً هیچ نقشی نداشت. ارباب فنودال تمام اشیاء مورد نیازش را به وسیله سرف‌های خود - یا به صورت کار و یا به شکل محصولات ساخته شده - تأمین می‌کرد. زن‌ها پشم و پنبه را می‌ریسیدند و می‌بافتند



اختلاط درهم و برهم خلق‌ها در دوران اولیه قرون وسطا به تدریج آن‌ها را به صورت ملیت‌های جدیدی درآورد، پروسه‌ای که طی آن - همان طور که می‌دانیم - در اکثر ایالات قدیمی روم، مغلوبین غالبین را و کشاورزان و شهرنشینان، اربابان ژرمن را در خود مستحیل ساختند. بنابراین ملیت‌های مدرن نیز به همین منوال محصول خلق‌های تحت ستم می‌باشند.

\*\*\*

اطلس جغرافیایی منکه، در قسمت مناطق مرکزی لورن در قرون وسطا درباره این که چگونه در این جا و آن جا مرزهایی از بین رفته و یا به وجود آمده‌اند، تصویر روشنی به ما ارائه می‌دهد.<sup>۱</sup>

کافیست که فقط اسامی نواحی مرزی رومی و آلمانی را بررسی کنیم تا متقاعد شویم که این اسامی بلژیکی و لورن سفلی، عمدتاً در رابطه با مرزهایی است که صد سال پیش میان فرانسه و آلمان موجود بوده است. در این جا و آن جا به نوارهای مرزی باریکی برمی‌خوریم که در آن جا هر یک از دو زبان مزبور در جهت تفوق خود مبارزه می‌کند ولی در مجموع آشکارا تشخیص داده می‌شود که چه چیز باید آلمانی و یا رومی باقی بماند. ولی ترکیب فرانک سفلی قدیمی یا فرانک آلمانی قدیمی اکثر اسامی نقاط نقشه مزبور، نشان می‌دهد که آن‌ها متعلق به قرن نهم و حداکثر دهم می‌باشند یعنی این که مرزها عمدتاً مقارن اواخر دوران کارولینی کشیده شده‌اند. و حالا در آن سوی سرحدات مخصوصاً در نزدیکی مرزهای زبانی، نام‌هایی به چشم می‌خورند که از نام یک فرد آلمانی و یک علامت محلی رومی تشکیل یافته‌اند. از این جمله‌اند در شرق رودخانه ماس، نزدیک وردن، اپونه کورتیس، روت فریدی کورتیس، اینگولینی کورتیس، تویده گیزیلوویلا، که امروزه چنین نامیده می‌شوند: ایپکورت، ره کورت لاکرو، آمبلن کورت سوایر، تیرویل. این‌ها حکومت‌نشین‌های فرانکی بودند و گروه‌های کوچک آلمانی را در سرزمین‌های رومی تشکیل می‌دادند که دیر یا زود دستخوش استحاله لاتینی شدند. در شهرها و در بسیاری از نواحی روستایی گروه‌های آلمانی زندگی می‌کردند که زبان خود را برای مدت مدیدی حفظ نمودند. از این جمله است لودویکس لید که از اواخر

می‌شود. پرتقالی‌ها، در سواحل آفریقا، در هند و در تمام شرق دور به دنبال طلا می‌گشتند. طلا کلام سحرآمیزی که اسپانیایی‌ها را از طریق اقیانوس اطلس به آمریکا کشاند و سفیدها (اروپایی‌ها) در هر ساحلی که تازه کشف می‌کردند، اولین چیزی که راجع به آن جويا می‌شدند، طلا بود. البته جاذبه سفرهای ماجراجویانه به نقاط دوردست - که در تکاپوی طلا صورت می‌گرفت - اگر چه در ابتدای کار جنبه کاملاً فنودالی یا نیمه فنودالی داشت، مع‌الوصف ریشه‌های آن با فنودالیسم که شالوده آن زراعت و اهداف توسعه‌طلبانه‌اش عمدتاً در جهت به دست آوردن زمین بود، جور در نمی‌آمد. کشتی‌رانی یک حرفه کاملاً بورژوایی بود که خصلت ضد فنودالی خود را بر تمام ناوگان جنگی مدرن حک کرده بود.

بنابراین در قرن پانزدهم، بساط فنودالی در تمام اروپای غربی کاملاً رو به زوال بود. در همه جا شهر با منافع ضد فنودالی خود، با نظام حقوقی خاص خود و به وسیله شهرنشینان مسلح، در قلمرو فنودالی رخنه کرده و اربابان فنودال را از یک طرف به وسیله پول از لحاظ اجتماعی و از طرف دیگر در این جا و آن جا حتی از لحاظ سیاسی، تحت وابستگی خود درآورد. حتی در روستا - آن جا که زراعت در اثر مناسبات مساعد خاصی افزایش یافته بود - قیود دیرینه فنودالی تحت تأثیر پول، شروع به گسستن کردند و حکومت اشرافی قدیمی فقط در سرزمین‌هایی که تازه کشف شده بودند - از قبیل مناطق شرق الب در آلمان - و در نقاط عقب افتاده دیگری که از مسیر جاده‌های تجارتي به دور مانده بودند، برجای ماند. در همه جا - چه در شهر و چه در روستا - بر تعداد عناصری از مردم که بیش از هر چیز خواستار پایان دادن به جنگ‌های بی‌حاصل دائمی بودند، افزوده می‌شد. عداوت‌های اربابان فنودال با یکدیگر موجب شده بود که جنگ داخلی دائماً و حتی در ایامی که دشمن خارجی در کشور تاخت و تاز می‌کرد جریان داشته باشد و این وضعیت ویرانگر و بی‌حاصل مداوم، در سراسر قرون وسطا ادامه داشت. این عناصر که خود هنوز قدرت آن را نداشتند که اراده خود را اعمال نمایند، پشتیبان نیرومندی در رأس تمام نظام فنودالی یعنی سلطنت پیدا کردند و این نقطه‌عطفی است که ما را از بررسی مناسبات اجتماعی به بررسی مناسبات حکومتی می‌رساند. جایی که از اقتصاد به سیاست می‌رسیم.

۱- اطلس جغرافیایی جیبی منکه درباره تاریخ قرون وسطا و عصر جدید، ص ۳۲.

۲- رودخانه‌ای که در فرانسه، بلژیک و هلند جریان دارد.



باطل شده و تغییر یافته را تشکیل می‌دادند - چنین می‌شد؟ فی المثل شارل دلیر (یکی از شاهزادگان فرانسوی در اواسط قرن پانزدهم) در بخشی از قلمرو خود، تیولدار امپراطوری بود و در سرزمین‌های دیگری مابشر پادشاه فرانسه (لویی یازدهم). از طرف دیگر پادشاه فرانسه یعنی ارباب او در عین حال در پاره‌ای مناطق مابشر فرمانبردار خود یعنی شارل دلیر بود، حالا چگونه می‌توانست درگیری‌هایی به وجود نیاید؟ و به این جهت بود که در این قرون متناوباً یا فرمانبرداران به یک مرکز سلطنتی که می‌توانست صرفاً در مقابل دشمن و یا در برابر یکدیگر از آن‌ها حمایت نماید روی می‌آوردند و یا این که از این مرکز که منافع آن‌ها را به طور مداوم و اجتناب‌ناپذیری خدشه‌دار می‌ساخت روی برمی‌تافتند و به این جهت در آن دوران طولانی که غارت، تنها منبع امرار معاش مساعد برای مرد آزاد بود، مبارزات پایان‌ناپذیری میان شاه و فرمانبردارانش درمی‌گرفت و به این جهت بود که خیانت‌ها، آدم‌کشی‌ها، مسموم کردن‌ها، حيله و تزویرها و تمام رذالت‌هایی که در پشت القاب و عناوین شاعرانه شوالیه‌ای نهفته بودند و به عبارت ساده‌تر بیان‌گر شرافت و وفاداری بودند، دائمی شده و مرتباً از نو آغاز می‌گشتند.

بدیهی است که در یک چنین آشفتگی عمومی، سلطنت یک عامل مترقی محسوب می‌شد و نماینده نظم در بی‌نظمی و نماینده ملت در حال ترکیب در برابر تجزیه موجود در کشورهای شورشی تابعه بود. تمام عناصر انقلابی که در زیر پوشش بیرونی فئودالی تشکیل یافته بودند، به همان اندازه به سلطنت احتیاج داشتند که سلطنت به آن‌ها. اتحاد میان سلطنت و شهرنشین‌ها از قرن دهم شروع شده بود و همان طور که در تمام قرون وسطا هیچ چیز راه همیشگی خود را طی نکرد، این نیز اغلب بر اثر کشمکش‌ها قطع می‌شد ولی هر بار از نو محکم‌تر و نیرومندتر، تجدید می‌گردید تا آن که سلطنت را به پیروزی قطعی نائل گرداند و شاه به نوان سپاس‌گزاری (!) آن‌ها را به یوغ اسارت خود درآورد و غارت کرد.

پادشاهان و شهرنشینان تکیه‌گاه نیرومندی در میان رسته در حال اعتلای حقوق‌دانان پیدا کردند. با کشف مجدد فقه روم قدیم، میان کشیش‌ها و مشاورین حقوق دوران فئودالی و استادان حقوقدان غیرمذهبی، تقسیم کار صورت گرفت. این حقوق‌دانان جدید از همان آغاز کار عمدتاً از

قرن نهم باقی مانده است. و اما در مورد این که در گذشته بخش اعظم حکمرانان فرانکی دستخوش استحاله رومی شدند، به وسیله سوگندنامه ۸۴۲ پادشاه و حکمرانان مناطقی که در آن جا لاتین به عنوان زبان رسمی فرانسه متداول بوده است، نشان داده می‌شود. بعد از مرزبندی کردن گروه‌های مردم از نظر زبان (صرف‌نظر از جنگ‌های اشغال‌گرانه و خانمان‌براندازی از قبیل جنگ بر ضد اسلاوهای الب<sup>۳</sup> طبیعی بود که آن‌ها شالوده دولت‌ها را به وجود آوردند و ملیت‌ها شروع به آن کردند که به صورت ملت‌هایی درآیند. از هم پاشیدگی سریع کشور مختلط لوتارینگن به خوبی نشان می‌دهد که این عوامل چه نیروی بزرگی در قرن نهم به شمار می‌رفتند. درست است که مرزهای زبانی و مرزهای کشوری در تمام قرون وسطا، به هیچ وجه قادر به حفظ خود نبودند؛ اما به استثنای ایتالیا هر ملیت دیگری به وسیله یک دولت بزرگ مخصوص خود در اروپا نمایندگی داشت و گرایش مربوط به ایجاد دولت ملی که همواره واضح‌تر و آگاهانه‌تر نمودار می‌شد یکی از مهم‌ترین اهرم‌های مترقیانه قرون وسطا را تشکیل می‌داد.

اینک در هر یک از این دولت‌های قرون وسطایی، شاه در رأس تمام هیرارشی فئودالی قرار داشت. رأسی که نمی‌توانست از زیردستان خود بی‌نیاز باشد و زیردستانی که همواره در برابر او در حال شورش بودند. مناسبات اصلی تمام اقتصاد فئودالی - واگذاری زمین در مقابل انجام برخی خدمات و خراج‌های شخصی - در ترکیب اولیه ساده خود نیز، به اندازه کافی مایه برای کشمکش ارائه می‌دادند. مخصوصاً در آن جا که عده زیادی منافع‌شان در نزاع‌طلبی نهفته بود. حالا چرا در اواخر قرون وسطا - یعنی وقتی که روابط اجرتی در تمام کشورها، گره سر در گمی از اجازه‌ها و تعهدات مشروط پذیرفته شده، از نو مقرر شده،

۳- اشاره به اقوام اسلاوی الب (اسلاوهای یولاب) می‌باشد که گروه بزرگی از قبایل شمال شرقی اسلاوی را تشکیل می‌دادند و در نواحی میان رودخانه‌های الب و اودر زندگی می‌کردند. اسلاوهای الب که حملات فراوان و متعدد اقوام ژرمن را دفع کرده بودند، از قرن دهم به بعد همواره در معرض حمله اربابان فئودال آلمانی قرار داشتند و با وجود مقاومت سرسختانه که از خود نشان دادند در مقابل یورش‌های خونین و در جنگ‌های اشغال‌گرانه اقوام ژرمن، مغلوب شدند و سرزمین‌های‌شان به تصرف آنان درآمد و اقوام اسلاوی این نواحی یا به کلی نابود شدند و یا تحت ستم اشغال‌گران آلمانی درآمدند و به زور آلمانی شدند.

آن‌ها روشن می‌شد که خاصیت‌شان به عنوان سوارکاران در میدان جنگ نیز دیگر به درد نمی‌خورد.

مسئله مبارزه با اقتصاد فئودالی نمی‌توانست به وسیله ارتشی که خودش فئودالی بود صورت گیرد، ارتشی که سربازان آن به وسیله پیوندهای نزدیک، بیشتر با اربابان بلاواسطه‌شان مربوط بودند تا فرماندهی ارتش سلطنتی. این به معنی حرکت در یک دایره شیطنی و در حکم درجا زدن بود. از اوایل قرن چهاردهم به بعد پادشاهان می‌کوشیدند که خود را از شر این اربابان فئودال خلاص نمایند و ارتش مخصوص خود را به وجود آورند. از این زمان به بعد می‌بینیم که نیروهای اجیر و استخدام شده در میان سپاهیان پادشاهان رو به ازدیاد می‌گذارند. این‌ها در ابتدا اکثراً افراد پیاده نظام بودند که از بیکاران شهرها و سرف‌های از ده گریخته تشکیل می‌یافتند و عبارت بودند از لومباردی‌ها، جنوایی‌ها، آلمانی‌ها، بلژیکی‌ها و غیره که برای اشغال شهرها و خدمات نظامی در شرایط غیرعادی به کار برده می‌شدند و به ندرت در میدان‌های جنگ قابل استفاده بودند. البته در اواخر قرون وسطا نیز به اشرافی برمی‌خوریم که به اتفاق فرمانبرداران‌شان که معلوم نیست چگونه آن‌ها را گرد هم می‌آوردند خود را موقتاً در اختیار شاهزادگان بیگانه قرار می‌دادند و به این ترتیب اضمحلال نجات‌ناپذیر ماهیت جنگی فئودالی را اعلام می‌داشتند.

ضمناً پیاده نظام جنگجو از شهرنشینان و دهقانان آزاد - یعنی از میان افرادی که وجود داشتند و یا تازه به وجود می‌آمدند - تشکیل یافته بود. تا آن زمان اشراف سوارکار و افراد سواره نظامی که مطیع آن‌ها بودند، نه تنها هسته اصلی قشون، بلکه تمام سپاهیان را تشکیل می‌دادند و انبوه نوکرهای پیاده که به دنبال آن حرکت می‌کرد در میدان جنگ چیزی به حساب نمی‌آمد و صرفاً برای غارت و چپاول از وجودشان استفاده می‌شد. تا زمانی که دوران شکوفایی فئودالیسم ادامه داشت - یعنی تا اواخر قرن سیزدهم - سوارکاران در همه جنگ‌ها نقش تعیین‌کننده را داشتند. از آن زمان به بعد و در واقع به طور هم زمان در نقاط مختلف قضیه تغییر کرد. محو تدریجی سرواژ در انگلستان موجب به وجود آمدن طبقه بزرگی از دهقانان آزاد، مالکین (یئومن) و یا اجاره‌داران شد و به این ترتیب مایه اصلی پیاده نظام جدیدی را به وجود آورد که در

رسته‌های شهرنشین بودند و البته خصلت فقهی که آن‌ها مطالعه می‌کردند و ارائه می‌دادند و به مرحله اجرا می‌گذاشتند، عمدتاً ضد فئودالی و از بسیاری جهات بورژوازی بود. فقه رومی، بیان حقوقی کلاسیک مناسبات حیاتی و اصطکاک‌های جامعه‌ای بود که مالکیت خصوصی محض تا آن حد بر آن مستولی بود که تمام قانون‌گذاری‌های بعدی نیز نتوانستند اصلاح مهمی در آن به وجود آورند. البته مالکیت شهری قرون وسطا هنوز شدیداً توأم با محدودیت‌های فئودالی بود، مثلاً به طور عمده عبارت از امتیازات بود. بنابراین فقه رومی تا این اندازه بر مناسبات شهرنشینی آن زمان مسلط بود ولی توسعه بعدی مالکیت شهری می‌توانست فقط عبارت از این باشد که به مالکیت خصوصی محض تبدیل گردد. البته این تکامل مجبور بود اهرم نیرومندی در فقه رومی پیدا کند که همه چیزهایی را که شهرنشینان دوران آخر قرون وسطا صرفاً ناخودآگاهانه در تلاش آن بودند، دربر بگیرد.

درست است که فقه رومی در موارد بسیار زیادی دستاوردی برای اعمال فشار بیشتر اشراف بر دهقانان بود - مثلاً در مواردی که دهقانان قادر به ارائه دلایل کتبی برای معافیت از خراج‌های جاری نبودند - ولی این تغییری در قضیه نمی‌داد زیرا اشراف بدون فقه رومی هم به این قبیل بهانه‌ها متوسل شده بودند و هنوز هم به طور روزمره به آن‌ها توسل می‌جویند. به هر حال این فقه که مناسبات فئودالی را به طور کامل قبول نداشت و کاملاً دربر گیرنده مالکیت خصوصی مدرن بود، به سهم خود پیشرفت عظیمی محسوب می‌شد.

دیدیم که چگونه اشراف فئودالی شروع به آن کردند که از لحاظ اقتصادی در جامعه دوران آخر قرون وسطی به صورت زائدی درآیند و یا حتی موجب مزاحمت گردند، همان‌طور که از لحاظ سیاسی به عنوان سدی در راه رشد شهرها و دولت‌های ملی - که در آن ایام صرفاً به صورت سلطنتی امکان‌پذیر بود - درآمد بودند. با وجود همه این‌ها، تنها چیزی که موجب بقای آن‌ها می‌شد این بود که اشراف فئودال تا آن زمان انحصار حمل و استفاده از سلاح را داشتند و بدون آن هیچ جنگی نمی‌توانست صورت بگیرد و هیچ نبردی قادر به پیروزی نبود. البته این نیز می‌بایست دستخوش تغییر می‌شد و آخرین قدم باید برداشته می‌شد تا به اشراف فئودال نشان داده شود که دوره اجتماعی و حکومتی که تحت سلطه آن‌ها بود، به پایان رسیده است و باید بر

برابر ارتش مدرنی که مراحل اولیه موجودیت خود را می‌گذراند، به زانو درآمد و اشراف مغلوب شهرنشینان و دهقانان آزاد شدند. سوئیزی‌ها به خاطر آن که از همان ابتدای کار، خصلت جمهوری خود یعنی اولین جمهوری مستقل اروپا را نشان بدهند، فوراً به تبلیغ شهرت جنگی خود پرداختند. تمام ملاحظات سیاسی از بین رفتند و کانتون‌ها مبدل به بازارهای مکاره‌ای شدند که سربازان اجرتی را در اختیار بهترین حقوق‌دهنده قرار می‌داد. در جاهای دیگر و از جمله در آلمان نیز این شیپور استخدام به صدا درآمد. اما لجاجت حکومتی که علت وجودیش فقط فروش فرزندان سرزمینش بود، به آن حد رسید که فقط شاهزادگان آلمانی بودند که می‌توانستند از طریق تحمیل شدیدترین خصلت‌های ملی از این لحاظ بر آن‌ها پیشی بگیرند.

در قرن چهاردهم باروت و نیروی نظامی مجهز به اسلحه گرم به وسیله اعراب، از طریق اسپانیا به اروپا آورده شد. تا اواخر قرون وسطی سلاح گرم از اهمیت زیادی برخوردار نبود و این امری بدیهی است؛ زیرا تیر و کمان‌های کمانداران انگلیسی در کره‌سی (شهری در شمال غربی فرانسه)، اگر چه اثرشان کمتر بود ولی به همان اندازه برد داشتند و احتمالاً مطمئن‌تر به هدف اصابت می‌کردند تا تفنگ‌های صاف نیروهای مسلح واترلو. توپ‌های صحرایی نیز به همین ترتیب دوران طفولیت خود را می‌گذراندند ولی توپ‌های سنگین، حصارهای بی‌حفاظ قصرهای نجیب‌زادگان را بارها از هم فرو پاشیده بود و به اشراف فئودال اعلام کرده بود که باروت بر پایان سلطه آنان صحنه گذاشته است.

توسعه صنعت چاپ، احیای آموزش ادبیات باستانی و تمام جنبش فرهنگی که از ۱۴۵۰، همواره قوی‌تر و عمومی‌تر می‌شد، تمام این‌ها به نفع شهرنشینان و پادشاهان، در مبارزه‌شان بر علیه فئودالیسم تمام شد. تأثیر مشترک کلیه این علل که سال به سال شدیدتر می‌شد و اثر متقابل آن‌ها بر روی یکدیگر که در جهت واحدی صورت می‌گرفت و مرتباً نیز افزایش می‌یافت، سرانجام در نیمه دوم قرن پانزدهم موجب پیروزی بر فئودالیسم شد ولو آن که این پیروزی نصیب شهرنشینان نشد و از آن سلطنت گردید. در همه جای اروپا، حتی در دور افتاده‌ترین سرزمین‌هایی که فئودالیسم به آن جا راه نیافته بود، قدرت سلطنتی به یکباره بر همه قدرت‌های دیگر فائق آمد. در شبه جزیره بیرنه، قبایل دوگانه آن جا که به زبان لاتین صحبت می‌کردند، به صورت

فنون تیر و کمان جنگی - که در آن ایام سلاح ملی انگلستان به شمار می‌آمد - مهارت زیادی داشتند. رواج این کمانداران که همواره در حالت پیاده می‌جنگیدند - ولو این که در لشکرکشی به عنوان سوار شرکت می‌کردند - موجب یک تغییر عمده در تاکتیک فوری نظامی انگلیس شد. از قرن چهاردهم به بعد سواره نظام انگلیسی - در جایی که میدان جنگ و سایر شرایط مناسب بودند - به حالت پیاده می‌جنگید. پشت سر این کمانداران که نبرد را آغاز می‌کردند و دشمن را کلافه می‌نمودند جبهه بسته سربازان سواره نظامی که از مرکب خود فرود آمده بودند جلوی حملات دشمن را سد می‌کردند. در حالی که فقط بخشی از آن سوار بر اسب می‌ماند تا به وسیله حملات پهلویی به نیروی دشمن، تکلیف جنگ را یکسره کند. پیروزی‌های مداوم آن زمان انگلیسی‌ها در فرانسه، عمدتاً بر اساس به وجود آوردن مجدد یک عامل تدافعی در قشون بود و همانند لشکرکشی‌های ولینگتون در اسپانیا و بلژیک، نبردهای تدافعی توأم با حملات متقابل بودند. از زمانی که فرانسوی‌ها تاکتیک جدید را پذیرفتند و احتمالاً از وقتی که تیر و کمان‌های سینه - بازویی را از ایتالیایی‌ها اخذ کردند و جانشین تیر و کمان‌های انگلیسی نمودند، پیروزی‌های انگلیسی‌ها به پایان رسید. به همین منوال در اوایل قرن چهاردهم پیاده نظام فلاندری به خود جرأت آن را داد که در میدان جنگ گشاده، به مقابله با سوارکاران فرانسوی بپردازد و موجب آن شد که امپراطور آلبرشت که می‌خواست دهقانان بی‌چیز سوئیزی را به شاهزاده اتریش - که خود او بود - بفروشد، اولین پیاده نظام مدرن را که از شهرت اروپایی برخوردار شد، به وجود آورد. ضمن پیروزی سوئیزی‌ها بر اتریشی‌ها و مخصوصاً بر بورگوندی‌ها، سواره نظام زره‌دار - چه به حالت پیاده و چه سوار بر اسب - برای همیشه در مقابل پیاده نظام شکست خورد و سپاهیان فئودالی در

۴- منظور نبردهای بزرگ «جنگ‌های صد ساله» میان فرانسه و انگلستان است (۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳). علل این جنگ‌ها هوس‌ها و امیال جنگ‌طلبانه و اشغال‌گرایانه اربابان فئودال هر دو کشور بود و مخصوصاً مبارزه به خاطر سلطه بر شهرهای تجارتی و صنعتی فلاندر بود. این شهرها خریداران عمده منسوجات پشمی انگلستان بودند. علاوه بر این یکی دیگر از علل عمده این جنگ‌ها، ادعایی بود که پادشاهان انگلستان بر تاج و تخت فرانسه داشتند. طی این جنگ‌ها، انگلستان بارها سرزمین‌های زیادی از خاک فرانسه را اشغال کرد ولی سرانجام انگلیسی‌ها از فرانسه بیرون رانده شدند و فقط بندر گاله در دست آن‌ها باقی ماند.

اشراف فنودالی به عنوان جبران مافات متوسل به جنگ‌های گل رز<sup>۸</sup> شدند و آنچه سزاوارشان بود به سرشان آمد: آن‌ها به جان هم افتادند و نیروی خود را متقابلاً تحلیل بردند و موجب روی کار آمدن خاندان تودور شدند که قدرت سلطنتی آن بیشتر از تمام پیشینیان و آیندگان‌شان شد. کشورهای اسکاندیناوی از مدت‌ها قبل متحد شده بودند. لهستان از زمان وحدت با لیتوانی<sup>۹</sup> به استقبال دوران درخشانی از تاریخ خود می‌رفت. قدرت سلطنت رو به افزایش بود و حتی در روسیه برانداختن شاهزاده‌نشینان و به دور افکندن یوغ تاتاری پا به پای هم صورت می‌گرفت و به وسیله ایوان سوم برای همیشه قطعیت یافت. در تمام اروپا فقط دو کشور - یعنی ایتالیا و آلمان - یافت می‌شدند که در آن‌ها سلطنت و وحدت ملی - که در آن زمان بدون وجود سلطنت غیر ممکن بود - یا اصلاً وجود نداشت و یا آن‌ها که فقط روی کاغذ موجود بود.

### فردریش انگلس اواخر سال ۱۸۸۴

دولت پادشاهی اسپانیا وحدت کردند و تحت سلطه کشور آراگون که مردمش زبان کاستیلی را با لهجه ولایتی تکلم می‌کردند درآمدند. قبیله سوم، سرزمین‌های هم‌زبان را [به استثنای گالیسی] متحد ساخت و دولت سلطنتی پرتغال را تشکیل داد. اهالی ایالات هلندی اسپانیا<sup>۱۰</sup> کوچ کرده و به وسیله عملیات دریائی‌شان، کفایت خود را برای کسب موجودیت مستقل و جداگانه‌ای نشان دادند.

در فرانسه لوئی یازدهم سرانجام موفق شد که بعد از اضمحلال امپراطوری بینابینی بورگوندی، وحدت ملی را - که سلطنت نماینده آن بود - بر مناطق فرانسوی که در آن زمان هنوز از هم جدا بودند، تا آن حد گسترش بخشد که جانشین او [شارل هشت] بتواند در منازعات ایتالیا<sup>۱۱</sup> مداخله کند و این وحدت فقط یک بار، آن هم در اثر رفرماسیون<sup>۱۲</sup> برای مدت کوتاهی متزلزل گردید و انگلستان بالاخره به جنگ‌های دون کیشوتی خود در فرانسه - که در صورت ادامه آن‌ها رمق او گرفته می‌شد - خاتمه داد.

۵- منظور ۱۷ ایالت هلندی است که از ۱۳۸۴ تا ۱۵۹۸ تحت سلطه اسپانیا بودند. [انتشارات سوسیالیسم]

۶- شارل هشتم پادشاه فرانسه از اختلافات سیاسی و درگیری‌هایی که میان حکومت‌نشین‌های ایتالیا به وجود آمده بود استفاده کرد و در ۱۴۹۴ با لشکرکشی به ایتالیا حکومت‌نشین سلطنتی ناپل را به تصرف درآورد، ولی سال بعد نیروهای دولتی مؤتلفه ایتالیا به کمک ماکسمیلیان اول امپراطور اتریش و فردیناند دوم پادشاه اسپانیا ارتش فرانسه را شکست دادند و از ایتالیا بیرون راندند. با این لشکرکشی شارل هشتم به ایتالیا، جنگ‌های معروف ایتالیا (۱۴۹۴ تا ۱۵۵۹) آغاز گردید و طی آن ایتالیا بارها مورد حمله و تجاوز اشغال‌گران فرانسوی، اسپانیایی و آلمانی قرار گرفت و صحنه مبارزات دراز مدت این قدرت‌ها و رقابت آن‌ها بر سر سلطه بر این سرزمین گردید.

۷- منظور انگلس از رفرماسیون در فرانسه، جنبش هرگنوت است که در قرن ۱۶ تحت شعارهای مذهبی آئین کالون به وجود آمد ولی در واقع با محتوای بورژوازی این مکتب بیگانه بود. فنودال‌ها و قشر پایین اشراف - که با سیاست مرکزیت دولت‌های استبدادی متشکل در فرانسه موافق نبودند و می‌کوشیدند که «آزادی‌های» ایالتی قرون وسطا را مجدداً برقرار سازند - جنبشی را که اقشار مختلف جامعه و از جمله دهقانان و پیشه‌وران در آن شرکت داشتند، به نفع خود مورد استفاده قرار دادند. جنگ‌های معروف به هوگنوت که با وقعه‌های موقتی از ۱۵۶۲ تا ۱۵۹۵ به طول انجامید، موجب توافق اربابان فنودال و بورژوا شد؛ زیرا همه این‌ها از این جنبشهای خلقی که خصلت ضد فنودالی به خود گرفته بود، دچار وحشت شده بودند و سرانجام رهبر سابق هوگنوت‌ها یعنی هانری ناورا، نماینده خاندان جدید سلطنتی بوربون که به آئین کاتولیک گرویده بود، به عنوان هانری هشتم پادشاه فرانسه شد.

۸- جنگ‌های گل رز (۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵) مبارزات میان دو خاندان فنودال انگلیسی بر سر تاج و تخت انگلستان بود. در این جنگ‌ها سربازان خاندان یورک یک گل رز سفید و قشون لانکاستر یک گل رز قرمز بر روی بیرق‌های خود نقاشی کرده بودند. طرفداران خاندان یورک را بخشی از فنودال‌های بزرگ قسمت‌های جنوبی انگلستان که از نقطه نظر اقتصادی وضع بهتری داشتند و همچنین مجاهدین و شهرنشینان تشکیل می‌دادند و خاندان لانکاستر به وسیله اریستوکراسی فنودال حکومت‌نشین‌های شمال پشتیبانی می‌شدند. جنگ در سال ۱۴۵۵ توسط هانری ششم که از خاندان لانکاستر بود شروع شد و با سقوط ریچارد سوم که از خاندان یورک بود به پایان رسید و منجر به نابودی کامل خاندان‌های فنودال قدیمی و موجب روی کار آمدن هانری هفتم در ۱۴۸۵ گردید. این شخص که از خاندان جدید دور بود حکومت مطلقه‌ای را بر انگلستان مسلط ساخت.

۹- اولین تلاش برای اتحاد لهستان و لیتوانی در ۱۳۸۵ به عمل آمد، به این ترتیب که دو کشور مذکور اتحادیه کراکو را به وجود آوردند که وظیفه اصلی آن دفاع مشترک در مقابل حملات در حال تزايد آلمانی‌های مجاور بود، این اتحادیه تا اواسط قرن ۱۵ چندین بار از بین رفت ولی بار دیگر از نو به وجود آورده شد و رفته رفته از حالت یک اتحادیه دفاعی به یک اتحادیه متشکل از اربابان فنودال لهستان و لیتوانی در مقابل مردم اوکراین و روس‌های سفید درآمد.

## قیام مه ۱۸۴۹

طرف او مأموریت یافت به کلن - که در آن ایام دست ارتش پروس بود - برود. در واقع میرباخ برای آن که بورژواهای مناطقی را که قصد عبور از آنها را داشت به وحشت نیندازد، نمی‌خواست یک کمونیست مشهور را در میان ارتش خود داشته باشد.

در این فاصله قیام سراسر جنوب آلمان را فراگرفته بود، اما انقلابیون دچار همان خطای شومی شدند که پاریس نیز در ۱۸۷۱ مرتکب آن شد: خطای عدم تعرض. نیروهای دولتی کوچک مجاور روحیه خود را باخته بودند و فقط به دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا به قیام بپیوندند. آنها تصمیم گرفته بودند که بر ضد خلق پیکار نکنند. اگر شورشیان اعلام می‌کردند که می‌خواهند مجلس ملی فرانکفورت را - که به محاصره نیروهای نظامی پروس و اتریشی در آمده بود - آزاد کنند، در این صورت می‌توانستند اهالی این کشورها را تحریک و تشویق به قیام نمایند. مارکس و انگلس بعد از تعطیلی اضطراری روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» به مانهایم رفتند تا به رهبران جنبش پیشنهاد کنند که به طرف فرانکفورت پیشروی نمایند ولی آنها از قبول این پیشنهاد امتناع ورزیدند و بهانه‌شان این بود که نیروها به علت فرار افسران نظم و انضباط خود را از دست داده‌اند و مهمات کافی نیز وجود ندارد و غیره و غیره ...

در حالی که شورشیان حرکتی از خود نشان نمی‌دادند، قوای پروس و باواریا متفقاً و همراه با نیروهای دولت‌های کوچک آلمانی، دست به یورش‌های قهرآمیزی بر علیه شورشیان زدند. همین کار را می‌توانستند شورشیان با جرأت و دلیری بیشتری انجام بدهند. نیروی ۳۶ هزار نفری ضد انقلاب در عرض یک هفته ۸۰۰۰ - ۹۰۰۰ شورشی را از فالس بیرون راندند. باید متذکر شد که استحکامات دوگانه آن جا در دست ارتجاع باقی مانده بود. اکنون ارتش انقلابی فقط عبارت بود از نیروهای مسلح بادن که در حدود ۱۰ هزار سرباز جبهه و ۱۲ هزار نفر داوطلب را شامل می‌شد. چهار نبرد بزرگ رخ داد که به نفع نیروهای ضد انقلاب به پایان رسید، آن هم به علت نابرابری قوا و به وسیله تجاوز به مرزهای ورتمبرگ که به آنها امکان داد ارتش انقلابی را در لحظات حساس محاصره نمایند. بعد از ۶ هفته زد و خورد در میدان نبرد، بقایای ارتش انقلابی مجبور به عقب‌نشینی به سوئیس شد.

قیام مه ۱۸۴۹ که ایالات راین و جنوب آلمان را فراگرفت، در اثر امتناع اکثر حکومت‌ها و دولت‌های کوچک آلمانی از قبول قانون اساسی مصوبه مجلس ملی فرانکفورت به وجود آمده بود. این مجلس هرگز از یک قدرت مادی برخوردار نبود و از این بدتر آن که در راه به دست آوردن یک قدرت، به هیچ‌گونه اقدام مقتضی دست نیازید و زمانی که قانون اساسی خود را بر روی کاغذ آورد، آخرین بقایای نفوذ اخلاقی خود را نیز از دست داده بود. قانون اساسی اگر چه تا حدودی رمانتیک بود مع‌الوصف تنها شعاری بود که می‌شد تحت آن بار دیگر گرد هم آمد تا بتوان جنبش تازه‌ای را به وجود آورد، علی‌الخصوص که بعد از پیروزی قصد اجرای آن را نداشتند.

قیام در سوم مه در درسدن آغاز گردید و چند روز بعد به قسمت باواریایی فالس و حکومت‌نشین بادن سرایت کرد. شاهزاده بادن [لئوپولد] وقتی مشاهده کرد که سربازان دست برادری به سوی خلق دراز کرده‌اند، به سرعت پا به فرار گذاشت.

دولت پروس که در نوامبر ۱۸۴۸ جنبش انقلابی را سرکوب نموده و در برلن و پروس حکومت نظامی اعلام کرده بود و خود را مدافع حکومت‌های سایر کشورهای آلمانی می‌دانست، بلافاصله نیروهایی به درسدن فرستاد که پس از چهار روز، مقاومت قهرمانانه شورشیان را درهم شکستند.

البته پروس برای سرکوبی فالس و شاهزاده‌نشین بادن، احتیاج به یک لشکر داشت و برای فراهم آوردن آن، مجبور به فراخواندن نیروی ذخیره شد. در ایزرلون (وستفالن) و البرفلد (راین پروس) مردم از شرکت در جنگ خودداری کردند ولی هنگامی که نیروهای نظامی به آن جا گسیل شدند، شهرها را سنگربندی کردند و آنان را طرد نمودند. بعد از دو روز نبرد، ایزرلون سقوط کرد. از آن جا که البرفلد وسیله‌ای برای مقاومت نداشت، لذا شورشیان - که تعدادشان در حدود هزار نفر بود - تصمیم گرفتند که حلقه محاصره نیروهای نظامی را بشکافند و خود را به جنوب - که قیام در آن جا پا گرفته بود - برسانند. شورشیان شکست سختی خوردند و میرباخ فرمانده آنها دستگیر شد، ولی تعداد زیادی از شورشیان موفق شدند به کمک اهالی محلی از مهلکه بگریزند و خود را به جنوب برسانند. انگلس آجودان میرباخ بود ولی قبل از اجرای نقشه از



## پیام به کنگره بین المللی دانشجویان سوسیالیست\*

شهروندان عزیز،  
از دعوت دوستانه‌ای که برای شرکت در کنگره دانشجویان سوسیالیست از من نموده‌اید، تشکر می‌کنم و بی‌نهایت متأسفم که نمی‌توانم از این فرصت استفاده کنم، زیرا کارهای مبرم و مهمی مانع از شرکت من می‌باشند. بنابراین مجبورم فقط به این کفایت کنم که موفقیت‌هایی را که درخور کنگره شماست برای آن آرزو نمایم باشد که مساعی شما بتواند در بین دانشجویان این آگاهی را به وجود آورد که از میان صفوف شما باید پرولتاریای روشنفکری برخیزد که رسالت داشته باشد دوش به دوش و در میان برادران خود [یعنی] کارگران یدی نقش مهمی را در انقلاب آینده بازی کند.  
انقلابات بورژوازی گذشته، صرفاً حقوق‌دانان را به عنوان بهترین مواد اولیه سیاسی، از دانشگاه‌ها می‌طلبیدند. ولی رهایی طبقه کارگر علاوه بر این به پزشکان، مهندسين، شیمی‌دانان، کارشناسان امور کشاورزی و سایر متخصصین احتیاج دارد زیرا قضیه بر سر این است که نه تنها اداره دستگاه سیاسی بلکه همچنین کل تولید اجتماعی به دست گرفته شود و در این جا به شناخت‌های جدی و متبحرانه نیاز است نه به جمله‌پردازی‌های پرطمطراق.

با درودهای برادرانه

فردریش انگلس  
۱۹ دسامبر ۱۸۹۳،  
روزنامه «دانشجویان سوسیالیست»

در جریان این آخرین لشکرکشی، انگلس آجودان سرهنگ ویلیش بود - که فرماندهی قوای متشکل از داوطلبان کمونیست را به عهده داشت - و در سه نبرد و همچنین در آخرین جنگ تعیین‌کننده در حوالی مورگ شرکت داشت. سرهنگ ویلیش به آمریکا مهاجرت کرد و در آن جا با درجه ژنرالی - که به علت شرکت در جنگ‌های داخلی آمریکا کسب کرده بود - درگذشت.

این مقاومت سرسختانه در میدان جنگ که به وسیله چند هزار شورشی غیرمتشکل و تقریباً بدون نیروی توپخانه بر ضد ارتش منظمی مثل ارتش پروس صورت گرفت، نشان‌دهنده آن است که رفقای سوسیالیست ما در آن سوی راین [منظور فرانسه است] قادر به چه کارهایی خواهند بود، آن جا که ناقوس انقلاب اروپا به صدا درخواهد آمد.

فردریش انگلس  
۲۱ نوامبر ۱۸۸۵،  
روزنامه «لوسوسیالیست»

\* کنگره بین المللی دانشجویان سوسیالیست که به انگیزه گروهی از دانشجویان سوسیالیست ژنو فراخوانده شده بود، در روزهای ۲۲ تا ۲۵ دسامبر ۱۸۹۳ در ژنو برگزار گردید و در آن ۲۶ نماینده از سازمان‌های دانشجویی آلمان، بلژیک، بلغارستان، آلمان، فرانسه، ایتالیا، لهستان، رومانی، روسیه و سوئیس شرکت داشتند. در این کنگره مسائل مربوط به شرکت افشار روشنفکر در جنبش سوسیالیستی مورد بحث قرار گرفت و از جمله درباره مسائل مربوط به مکتب ضد یهود، آنارشیزم و «سوسیالیسم دولتی» بحث شد. قطعنامه این کنگره منطبق با مصوبات کنگره‌های بروکسل و زوریخ انترناسیونال دوم بودند. کنگره همچنین توصیه کرد که تبلیغات فعالانه سوسیالیستی در میان دانشجویان به عمل آید و تصمیم گرفت که یک دبیرخانه بین‌المللی در ژنو به وجود آورد تا در میان دانشجویان سوسیالیست کشورهای مختلف ارتباط برقرار کند و روابط آن‌ها را استحکام بخشد.

این پیام در نشریه دانشجو ارگان دبیرخانه بین‌المللی دانشجویان سوسیالیست منتشر شده است. مجله دانشجو در سال ۱۸۹۱ در بروکسل تأسیس شد و هر ماه دو شماره از آن منتشر می‌شد و ابتدا ارگان فدراسیون دانشجویان سوسیالیست بلژیک بود ولی از اواخر ۱۸۹۳ تبدیل به ارگان دبیرخانه بین‌المللی دانشجویان سوسیالیست گردید.